

شکسپیر و مکبث

طرز بیان شخصیت‌ها و کیفیت ابلاغ آزمایش‌ها

بقلم دکتر پرویز آموزگار

استادیار دانشکده ادبیات و علوم انسانی

بی شک صنایع ادبی مانند همه مظاهر و نمودهای سخن از حاجت‌های عمیق و اصیل اجتماع مایه می‌گیرد. تنها هنر نویسندگان بزرگ آشنا ساختن ما با منافع جاندار وزنده این صنایع است. آثار شکسپیر، نویسنده سخاوت و چیره‌دست انگلیسی‌رنگ اصیل زندگی مردم انگلیس را دارد. دریا، طوفان، کشتی و ساحل از ابزار تشبیه و استعارات وسیع اوست. در دشت سخن شکسپیر سخن از کوه و بیابان و اطلال کم است.

شکسپیر با شناسائی حاجت‌های روانی شخصیت‌های نمایشنامه‌ای خود بیان آنها را چنان می‌آراید و گیرا و زیبا می‌آفریند که هرگز انسان خود را جز در صحنه یک حادثه زنده و طبیعی نمی‌یابد.

شکسپیر قاعده تازه‌ای نمی‌آفریند اما قواعد کهنه را می‌شکند و با وظایف تازه‌ای بر عهده آنها می‌گذارد. زمان او که زمان اعتلاء و عظمت و قدرت انگلستان است باید پرتویی از اینهمه جلال و جبروت را به صحنه ادب بیاشد. بنا بر این شکسپیر خود زائیده حاجت زمان و فرزند عهده‌ای است که بدو نیاز دارد.

اگر نمایشنامه‌های شکسپیر و نقش شخصیت‌ها و کیفیت ادای مقصود هر شخصیت و رابطه آنها با مؤثرات خارجی مطالعه کنیم به مشخصات ادبی شکسپیر می‌رسیم، مشخصاتی که ادب دوران را متناسب با عظمت انگلستان و در مقابل آنهمه جلال و جهش کسوتی نو و قیافه‌ای جاندار بخشید.

شکسپیر چون نمی‌توانست مشخصات قدیمی را از میان ببرد و سنن انگلیسی اجازه

هو آنها را نمی داد - آنها را با چنان آرایشی تازه آراست که رنگ زندگی و حاجت روز گرفت و زبان ادای قدرتهای قهرمانی دورانی شد که جز خود او دیگری را توانا؛ شناسائی اش نبود .

از طرفی شکسپیر را باید زائیده مقدرات اجتماعی و ادبی دورانهای گذشته شناخت . اگر کشتیهای انگلیسی که از همه جای جهان آن روز همراه کالاهای گران قیمت لغت بسرزمین انگلستان حمل می کردند نبود و اگر دربار و مذهب و دانشگاه به تشویق ادب و هنر خو نگرفته بودند شکسپیر هرگز مجال نمی یافت از نبوغ خود تا این حد بهره بگیرد . برای شناسائی این نبوغ و مشخصات ادبی شکسپیر به مطالعه یکی از برجسته ترین نمایشنامه های او ، مکبث Macbeth ، می پردازیم تا با بررسی بیان شخصیت ها و کیفیت ابلاغ آزمایشها پرده ای از راز سحر آفرین این خداوند ادب بگیریم .

شکسپیر شخصیت های نمایشنامه ای خود را در صحنه های مختلف هستی با آرایشهای بیانی و بدیعی چنان می آراید که خواننده تأثیر جادویی بیان او را بسهولت درک می کند . مکبث ، در ابتدای رشد خود هرگز به کنایه و استعارات دور از ذهن و پیچیده توسل نمی جوید . با شخصیت صریح و بی پیرایه خود بدون ترس و ابهام آشکارا بیان مقصود می کند . اما در شخصیت دوم خود وقتی با اسلحه فریب به جنگ خوبیا می رود نقشی پرابهام و پوشیده دارد و بیان او نیز آلوده به تعریض و کنایه می شود و سراسر بیان او مقتضای حال می گردد .

در مجلس اول ، پرده اول نمایشنامه شکسپیر صحنه ای باتندر و آذرخش می آفریند . شخصیت هائی که در این صحنه بنام جادوگران معرفی می شوند بازبانی غیر عادی و پرابهام صحبت می کنند . صراحت هرگز در شأن جادو نیست و جادوگرانی که در سراسر جهان به فریب مردم مشغولند از همین هنر استفاده فراوان می برند . سرنوشت هزاران نفر را در لفافه یک شباهت کلتی بهم می بافند تا همه کس بتواند آنچه را که بر خود تطبیق می کند از زبان جادوگر راست بپندارد . وقتی جادوگر اول از دو جادوگر دیگر می پرسد :

«When shall we three meet again

In thunder, lightning, or in rain?» (I. I. 1 - 2)

«کدام لحظه بار دیگر با یکدیگر ملاقات خواهیم کرد؟ در رعد؟ در برق؟ یا

در باران؟»

کلام خود را در لفافه ابهامی عظیم می پیچد که پراز خیال و افسانه های پرکشش و

نیروست. رعد سمبل هزاران غرشهای ناگهانی و تصادفاتی است که یا در یک لحظه خرمن

هستی را می سوزد و یا با باران خود هزاران خرمن گل و گیاه می آفریند. برق نشانه روشنائی

کم دوامی است که بی اراده علتها و بدون آنکه حکومتی مستمر و پردوام درخشش آن را

تضمین کند در آسمان تصادف ظاهر می شود و امید باران و نعمت می بخشد، امیدی کم دوام

ولی پرنیرو. باران سمبل فرصت‌هایست که آفتاب می میرد. ابری تیره آسمان را می پوشد و

بارشی متصل و غیر منقطع یک کمیت یکدست در هستی بوجود می آورد.

همه اینها غیر عادی بودن موقعیتی را که جادوگران باید در آن نقش خود را دنبال

کنند اعلام می دارد.

جادوگر دوم می گوید:

«When the hurlyburly's done,

When the battle's lost and won.» (I. I. 3 - 4)

«هنگامیکه این سرگشتگی پایان یابد و این جنگ با فتح فرجام پذیرد.»

منظور جنگی است که به پیروزی می انجامد و به سرگشتگی خاتمه می دهد. بین جنگ

و سرگشتگی و استعاراتی که جادوگر اول بکار برد همان وجه شباهتی است که برق و باران

و رعد به طبیعت می بخشد. طبیعت در زیر کوبش باران و غرش رعد و جهش برق

سرگشتگی و گم گشتگی خاصی دارد. راه معمولی طبیعت گم می شود. آفتاب می میرد،

آسمان می غرد، ابر می بارد تا زمین سرگشته و حیران بی پایان خشم آسمان چشم دوزد.

جادوگر سوم با ذکر جمله:

«That will be ere the set of sun.» (1. 1. 5)

«پیش از غروب آفتاب خواهد بود» .

اراده می‌کند که جنگ بزودی تمام خواهد شد . ذکر غروب آفتاب این معنی را افاده می‌کند که پیکارهای دوران شکسپیر با هر غروب آفتاب پایان می‌یافت و لااقل شب برای طرفین پیکار دوره آرامش و راحت بوده است . جادوگر اول وقتی مکان ملاقات را می‌پرسد جادوگر دوم می‌گوید :

«Upon the heath.» (1. 1. 7)

«در خلنگ زار»

مکان وعده او صحرای بزرگی است که طوفانی وحشتناک آنرا در نور دیده و آخرین آثار هستی را در آن نابود کرده است . قصد شکسپیر اینست که بگوید جنگ با اینکه قادر است گاه مثل رعد در آسمان ملتی بغرد و چون برق در آسمان معروفیت مردمی بدرخشد و مثل باران نعمت و فراوانی نصیب جمعی کند ، آنچه برای ملت مغلوب می‌گذارد چیزی جز صحرای طوفان زده بی حاصل و بوته زاری بی آب نیست .

در صحنه دوم پرده اول فرمانده استعارات و تشبیه‌های زیبایی بکار می‌برد . طرفین پیکار را در آخرین لحظات مبارزه به دو شناگر خسته و فرسوده تشبیه می‌کند که دست بگردن یکدیگر شوند و هریک نیروی دیگری را که باید صرف نجات شود از او می‌گیرد . همانجا شکسپیر به بخت شخصیت می‌دهد تا خندیدن آنرا بزنان روسی شباهت بخشد :

«And Fortune, on his damned quarrel simling

Show'd like a rebel's whore:» (1. 2. 14 - 15)

«بخت که بر این کارزار شوم لبخند می‌زد خود را چون زنی روسی متعلق به دشمن

یاغی می‌نمود .»

شاید این تشبیه از مختصات روانی خود شاعر سرچشمه گرفته باشد . زیرا او می‌دید که بخت بی توجه و اعتناء به عظمت و بزرگی افراد بروی همه می‌خندد و همگان را می‌فریبد .

اما به تحقیق قصد او در اینجا اینست که چون بخت بروی دشمن داستانی او مگردانولد می‌خندد باید از او بزشتی یاد شود .

پس از تشبیه صحنه کارزار به لحظاتی که طوفانهای سهمگین و کشتی شکن سرنوشت نامعلوم کشتی‌های بطوفان نشسته را پیش می‌راند فرمانده عدالت را بجای مکبث استعاره می‌کند :

« No sooner justice had, with valour arm'd, » (1. 2. 29)

« تازه عدالت به شجاعت مسلح شده بود که . . . »

و باین ترتیب با کمک به ساختمان شخصیت اول مکبث ، نظر خود را درباره حقی که به پیروزی او می‌بخشد آشکار می‌سازد .

در تشبیه دیگری که فرمانده بکار می‌برد لشکر دشمن را به گنجشک و مکبث را به عقاب ، سردار خیانتکار دشمن را به خرگوش و بانکو شجاع را به شیر تشبیه می‌کند . وقتی دانکن می‌رسد نیروهای تازه نفس دشمن مکبث و بانکو را به وحشت نینداختند؟ فرمانده جواب می‌دهد :

« Yes;

As sparrows eagles, or the hare the lion.» (1. 11. 34-5)

« چرا ، هم چون گنجشکی که عقابی را به هر اسانند یا خرگوشی که شیری را بلرزاند . » در همان صحنه راس سردار اسکاتلندی از درفشهای دشمن سخن می‌گوید که آسمان را به تمسخر گرفته و با باد خود مردم اسکاتلند را منجمد می‌کنند . و باین کنایه دقیق ضمن ستایش بیکرانی و عظمت لشکر دشمن غرور آنها را که سرانجام مایه شکست آنها خواهد شد توصیف می‌کند و عظمت پیکاری را که در جریان است به پادشاه اسکاتلند یادآور می‌شود . راس در سخنان خود مکبث را داماد بلونا ، الهه‌ی جنگ

« Bellona's bridegroom . . » (1. 2. 54)

می‌خواند و در حقیقت باین استعاره می‌خواهد ضمن تعریف دلنشینی که از او می‌کند راه را برای بخششهای آینده پادشاه به مکبث استوار سازد .

منظور شکسپیر این است که پیشاپیش مکبث را آماده سازد تا وقتی دانکن بزرگترین محبت‌ها را در حق او می‌کند در نظر مردم عجابی بر نیندگیزد. زیرا وقتی خدای جنگ به مکبث دختر می‌بخشد دیگر دور نیست که پادشاه بمنزل او برود و محبت فراوان پادشاه که مقام پر منزلت و والائی دارد در مقابل بخشش خدایان طبیعی می‌نماید.

در مجلس سوم پرده اول سخنان جادوگران گذشته از اینکه بشعراست زبانی پر از استعاره و کنایه و ابهام و تعریض و تشبیه دارد و این پیچیدگی کلام ابتهی خاص به قدرت جادو می‌بخشد. شکسپیر در بین عبارات پر ابهام خود تمام سنت‌ها و عقاید جادوئی زمان را رعایت می‌کند و صحنه‌های جادوئی را با امکانات فکری خود تطبیق می‌دهد. بنابراین چون اعتقاد مردم بر این بود که هرگاه جادوگری بشکل حیوانی درآید قطعاً حیوان ناقص خواهد بود وقتی جادوگر را به موش تشبیه می‌کند باید موش بی دم باشد:

« And, like a rat without a tail, » (1. 3. 9.)

وقتی جادوگر اول می‌خواهد عظمت قدرت جادوئی خود را بیان کند شکسپیر هنر او را در صحنه‌های بیکران دریاها ترسیم می‌کند. او بندرها را در مسیر بادها با اختیار طوفانها می‌گذارد، ناخدارا چون پرکاهی خشک می‌کند و همه چیز را روز و شب بازیچه امواج می‌سازد. بعد جادوگر تصمیم می‌گیرد سنگینی خواب را بر سایبان پلک‌های مکبث نیاویزد تا این سایبان فرو نیفتد و خواب او را در بر نگیرد.

« Sleep shall neither night or day

Hang upon his pent-house lid. » (1. 3. 19-20)

در انگلستان کم آفتاب که سایبان مسأله‌ای نادر و کم اتفاق است بدست افسانه پرداز افسونگر انگلیسی جائی بکار می‌رود که بحث از مسأله‌ای شگفت و نادر و جادوئی است.

بانکو وقتی با جادوگران صحبت می‌کند از آنها می‌پرسد:

« If you can look into the seeds of time,

And say which grain will grow and which will not,
Speak then to me, ...» (1. 3. 58-60)

«اگر می‌توانید در جوانه‌های زمان آینده‌را باز ببینید و بگوئید که کدام بذر بارور

خواهد شد و کدام بی‌ثمر خواهد ماند بامن زبان بسخن بگشائید...»

این استعارهٔ زیبا که منطبق بر زندگی کشاورزی آن روزاست آینده‌را به دشتی

تشبیه می‌کند که در آن دست جبر و تقدیر بذرهائی را خواهد رویاند و بذرهائی را در ناف

زمین خشک خواهد کرد.

در همین صحنه وقتی مکبث باخود صحبت می‌کند شکسپیر از زبان او تشبیهی می‌آفریند

که با هنر دوران و فن او تطبیق دارد. بی‌گمان برای شکسپیر تشبیهی زیباتر از این نیست که

بگوید آنچه پیش می‌رود چون نمایشنامه‌ای شاهواراست که سرانجام به حقیقت می‌انجامد

و دو تصویری که حقیقت یافت چون دو سرآغاز زیبا در پیش‌گفتار این نمایش اند؛

خصوصاً که در پایان نمایش هم مکبث یکبار دیگر حیات انسانی را نمایشی پرهیجان ولی

بی‌مفهوم و انسان‌را بازیگری بی‌نوا می‌شناسد:

«Two truths are told,

As happy prologues to the swelling act

Of the imperial theme.» (1. 3. 127-9)

شکسپیر می‌کوشد تا هر جا شخصیتی باخود صحبت می‌کند به بیان او آرایش معنوی

بخشد تا زیبایی و ابهام سخن از تنهائی صحنه بکاهد و نقص عدم تحرك و زندگی صحنه را با ابهام

و آرایش سخن بپوشاند. وقتی در این صحنه مکبث باخود در گفتگوست تماشاچی نیز برای

درك معانی بخود فرو می‌رود و این بخود فرورفتگی او را از صحنه می‌گیرد. از طرف دیگر

مکبث و دیگر شخصیت‌های نمایشنامه‌های شکسپیر آنچه‌را در آینده انجام خواهند داد

بتنهائی گفته‌گو می‌کنند و بطور کلی شخصیت‌هائی که بتنهائی در صحنه ظاهر می‌شوند نقش اعلام

کنندهٔ حوادث آینده‌را دارند. بنابراین اگر گفته‌های این شخصیت‌ها در چنین مواردی

آشکار و صریح باشد تماشای نمایش لذت خود را از دست می‌دهد و چنان می‌ماند که کسی

پیشاپیش همه حوادث داستان را بدانند. همین است که وقتی مکبث می‌خواهد نخستین کابوس خود را تشریح کند می‌گوید:

« My thought, whose murder yet is but fantastical, »
(1. 3. 139)

« خیال من که کشتن آن هنوز رؤیائی بیش نیست »

و جنایت را از صحنه واقعیت و حقیقت می‌کشد و بر رؤیا می‌سپارد.

بانکو وقتی می‌اندیشد که در انگلستان هر چیز باید دارای سنتی باستانی باشد تا مورد قبول عامه قرار گیرد افتخارات تازه مکبث را به جامه‌های تشبیه می‌کند که طرح نو آنها را گذشت روزگار به مردم خواهد قبولانید. تأثیر نمایشی این تشبیه این است که مکبث را معتقد می‌کند که آنچه امروز قابل قبول نباشد از نظر مردم فردا پذیرفتنی است.

« New honours come upon him,
Like our strange garments, cleave not to their mould
But with the aid of use. » (1. 3. 144-6)

« افتخارات تازه‌ای که نصیب او می‌شوند، هم چون جامه‌های ناآشنا جز با کمک زمان برازنده قامتش نخواهند شد. »

شکسپیر که می‌خواهد یک استنتاج اخلاقی را همراه وصف مرگ امیر کاودور دنبال کند در بیانی زیبا پشیمانی خیانتکار را به مرگ کسی تشبیه می‌کند که عزیزترین هستی خود را مانند پشیزی دور افکند. او می‌خواهد این حقیقت را در چشم تماشاچی زنده کند که خیانت سرانجام به توبه و پشیمانی می‌انجامد و خائن در دم مرگ جان خود را که عزیزترین چیزهای اوست مانند بی‌ارزشترین پشیزی بدور می‌افکند و مرگ را استقبال می‌کند زیرا خیانت به عزت زندگی او جریحه‌ای التیام‌ناپذیر بخشیده است. شکسپیر نه تنها خیانت را محکوم می‌کند بلکه توبه کار را پس از توبه می‌ستاید و راهی را برای هر خائن توبه کار بطرف عفو و بخشایش می‌گشاید. جائیکه می‌گوید: در زندگی آن امیر خیانتکار هیچ چیز برازنده‌تر از روشی که هنگام وداع با آن در پیش گرفت نبود.

* * *

دانکن در استعاره‌ای که هنگام آمدن مکبث بکار می‌برد قصد خود را در پوششی ادبی می‌آراید. او می‌خواهد به مکبث وانمود کند که فتح‌های او آنقدر سریع و پی‌درپی صورت می‌گیرد که تیزپروازترین پرندگان هم اگر حامل تقدیرش باشند نمی‌توانند به پاداش هر فتح سپاس مناسب‌را به او برسانند و در کنار این گفتار رابطه خود و مکبث را به ترازوی تشبیه می‌کند که قدرشناسی او در کفه‌ای قرار می‌گیرد و خدمات مکبث در کفه دیگر. آرزوی پادشاه این است که کفه قدرشناسی او بکفه خدمات مکبث بچربد و وقتی نمی‌خواهد خلاف آنرا که حقیقت است اعتراف کند خود را ناگزیر از بیان غیرمستقیم این واقعیت می‌یابد و امید آینده‌را در دل مکبث می‌رویاند:

« I have begun to plant thee, and will
Labour to make thee full of growing. » (1. 4. 28-9)

« ما ترا چون نهالی کاشته‌ایم و مراقبت خواهیم کرد تا کاملاً رشد کنی. »

دانکن وقتی می‌خواهد امر واگذاری سلطنت را به فرزند خود ابلاغ کند این مسأله اساسی را در پوششی احساس‌انگیز و خیال‌پرور می‌پوشاند و زیباتر از این برای او آرایشی نیست که بگوید:

« My plenteous joys,
Wanton in fulness, seek to hide themselves
In drops of sorrow. » (1. 4. 33-5)

« شادی فراوان و بی‌پایان من در میان اشکهای اندوه پناهگانی می‌جویند تا خود را مخفی بدارند. »

و بعد برای اینکه امر انتقال سلطنت هراسی در میان سرداران او برنیانگیزد آنرا کم ارزش جلوه می‌دهد و چنین عنوان می‌کند که سلطنت با اینکه موهبتی است الهی باید افتخار آن نصیب کسی گردد که شایستگی دارد:

« Which honour must

Not unaccompanied invest him only,
But signs of nobleness, like stars, shall shine
On all deservers.» (1. 4. 39 - 42)

« این افتخار نباید تنها او را در خود بگیرد بلکه عناوین اشرافی چون ستارگان بر پیشانی همه افراد شایسته خواهند درخشید . »

مکبث زمانی که می‌خواهد در برابر محبت بیکران پادشاه حد اکثر سپاس خود را نثار کند به صنعت تضاد متوسل می‌شود و می‌گوید آسایشی که در خدمت پادشاه نیاید به رنج مبدل می‌شود .

پس از اعلام ولایت عهدی ملکم پسر دانکن ، مکبث با خود به صحبت می‌پردازد و حرفهای او رنگ ابهام و استعاره بخود می‌گیرد و در این پوشیدگی کلام آنچه را در آینده انجام خواهد داد با ابهامی زیبا بیان می‌کند :

« Stars, hide your fires.» (1. 4. 50)

« ستارگان ، اخگرهای خود را پنهان دارید . »

با اشاره به درخشش ستارگان که پادشاه از آن سخن گفته بود مکبث از نقطه‌های سپید و درخشان امیدی یاد می‌کند که در دل شبهای تیره هوسهای او می‌درخشند و چشمکهای پرفریب خود را نثار امیدهای برانگیخته او می‌کنند . کابوس وحشتناک آرزوهای او بجائی می‌رسد که از چشمانش می‌خواهد در مقابل اعمال دستانش نابینا شوند .

نامه‌ای که مکبث برای زنش می‌نویسد علاوه بر بیان مخصوص خود که نثر ساده است کمتر با استعاره و فنون ادبی آراسته است تا بتواند باز گوینده حقیقت باشد . اما وقتی زن مکبث با خود صحبت می‌کند همانطور که اشاره شد بیانش پر استعاره و ابهام است :

« Hie thee hither,

That I may pour my spirits in thine ear,
And chastise with the valour of my tongue

All that impedes thee from the golden round,
Which fate and metaphysical aid doth seem
To have thee crown'd withal.» (1. 5. 23 - 8)

« بیا اینجا تا روحم را در گوشت بریزم و باشهامت کلام آنچه ترا از چمبر زرین و تاج پادشاهی که تقدیر با تأیید قدرتهای آسمانی باید بر سرت گذارد بازمی دارد دور سازم. »
علت این که شکسپیر این عبارت را از زبان زن مکبث بیان می کند این است که زن همیشه نیروی خود را از طریق اغوا و تحریک به مرد منتقل می کند و گوش را از این جهت انتخاب می کند که ابزار شنیدن و قبول اغوای زن است .

پس از اعلام آمدن پادشاه به قصر مکبث ، زن مکبث باز با خود صحبت می کند و در این قسمت طبیعت و همه قوای ناپیدای جهانی را مورد خطاب قرار می دهد و از همه هستی می خواهد تا فطرت او را دگرگون سازد و وجود او را از بی رحمی و قساوت لبریز نماید . شکسپیر با لطف ادبی که به بیان او می بخشد امکان تحول و تغییر او را به خواننده می قبولاند . زن مکبث زمزمه خود را با سبلی از کلاغ آغاز می کند ، کلاغی که همیشه خبرهای زشت و ناگوار می آورد ، و می گوید حتی صدای کلاغ نیز برای اعلام ورود پادشاهی که بحکم تقدیر بسوی قصر ما می آید بند آمده است .

در همین صحنه وقتی زن مکبث باشوهرش روبرو می شود و می خواهد او را به کشتن پادشاه تحریک کند قطعیت مرگ غیر عادی دانکن را با بیانی پرسوسه باو باوری می دهد :

« Oh, never

Shall sun that tomorrow see! » (1. 5. 58 - 9)

« اوه ، خورشید هرگز آن فردا را نخواهد دید . »

زیرا در نظر خواننده آنچه هرگز افول نمی کند و طلوعش محتوم و قطعی است خورشید فرداست . نظام خلقت هرگز متوقف نمی شود و در هیچ فردائی نیست که خورشیدی نباشد . در اینجا شکسپیر با وسعت بینش ادبی خود عبارت را چنان می آراید که همه قطعیت وجود خورشید در فردا به قطعیت مرگ دانکن منتقل شود .

شکسپیر وقتی می‌خواهد سرنوشت مکبث را با قتل دانکن تغییر دهد قضاوت زن اورا آن چنان می‌آراید که از یک طرف مرگ دانکن قطعی جلوه کند و از طرف دیگر به مکبث بقبولاند که سرنوشت او نیز آشفته و دگرگون، پراز چهره‌های شگفت جبری است. زن مکبث چهره شوهرش را به کتابی تشبیه می‌کند که صفحات گوناگون دارد و نوشته‌های آن تغییرناپذیر و محتوم است. او وقتی می‌خواهد روش آینده مکبث را مشخص کند تشبیه دیگری بکار می‌برد و می‌گوید روش همسرش در آینده بظاهر نرم و لطیف چون گل و بیاطن پرزهر چون مار خواهد بود.

« Look like an innocent flower,
But be the serpent under't. » (1. 5. 63 - 4)

در مجلس ششم پرده اول وقتی پادشاه هوای بهشتی و غروب پر جلال و زیبای کاخ مکبث را توصیف می‌کند شکسپیر از زبان بانکو شاعرانه محلی را می‌ستاید که باید در آن شاهد آغازی پراز نشاط و انجامی پر محنت باشد. انجامی که در آن مرغ سبکبال زندگی دانکن مهاجرتی همیشگی آغاز کرد. شکسپیر این صحنه را با ستایش پرستو آغاز می‌کند. پرستو مرغی است که در موقعیتی خاص و با کیفیتی شاعرانه لانه می‌گیرد و شاعرانه زندگی می‌کند و با سرنوشتی گنگ و ناشناس در حالیکه طوفانهای پروحشت خزان اعلام زمستان می‌کند مهاجرت خود را آغاز می‌کند. پرستو نجیب‌ترین مرغی است که هرگز در زندگی او آزاری وجود ندارد. پرستو مأنوس معابد است و هر جا لانه می‌کند هوای بهشتی و نفس خوشبوی آسمان را با خود می‌برد. درست به دانکن می‌ماند که سلطنت او برای مردم پر آرامش و نجابت است.

پرستو سمبلی است که با دانکن تطبیق می‌کند. پرنده‌ای است که در همه گوشه‌های معابد گهواره‌ای بارامش می‌آویزد. همان گونه که دانکن در سلطنت خود در گوشه و کنار کشور هزاران گاهواره آسایش و آرامش به شاخه‌های پرثمر زندگی مردم آویخته بود. پرستو مرغی است پرزاد و زایش. مرغی است سمبل برکت و افزایش. میهمان تابستان

دلپذیر انگلستان و حاصل سلطنت دانکنی که در حکومت او رفاه و آسایش مردم را به زاد و ولد تشویق می‌کرد .

از دقایق که زن مکبث شوهر خود را آمادهٔ ورود به شخصیت تازه‌ای می‌کند که سراسر آن نیرنگ و فریب و بدکاری است کلمات شکسپیر رنگ تازه‌ای بخود می‌گیرد. رنگی که باید با ایهامی لطیف بظاهر درست همان معنای را دنبال کند که در باطن عکس آنست . کلماتی نظیر : میهمان - نجیب - زیبا - شرافتمند - میزبان - عشق و محبت در ذهن تماشاچی که آشنا به حقایق داستان است مفاهیم متضادی را تداعی می‌کند . کلمهٔ میهمان این حقیقت را یاد آور می‌شود که کسی نباید میهمانی را به خانهٔ خود بخواند و او را ناجوانمردانه نابود کند . در حالی که میزبان خیانتکار دست به این جنایت بزرگ خواهد زد . مثل اینکه دانکن در آخرین لحظات هستی با یک حس ششم دریافته بود که چه کلماتی را باید برای دگرگون کردن جنایتی که در حال انعقاد بود بکار برد . وقتی تماشاچی این کلمات پر محبت و عطف پادشاه را می‌شنود در دلش موجی از هیجان سر می‌کشد تا بلکه این ضربات بروح زن مکبث مایهٔ تغییر و دگرگونی گردد . اما خلی در ارادهٔ او نمودار نمی‌شود .

در ابتدای مجلس هفتم مکبث با خود به اندیشه فرو می‌رود . بیان او زیباترین نمونهٔ آرایش ادبی و استفادهٔ شاعر از فنون شعر است . با خود فکری کند اگر مطمئن بود که می‌تواند بایک ضربت کارد کار را یکسره کند اراده می‌کرد که بر کنارهٔ این پایاب روزگار یا فتح فتح کند و یا غرق شود .

استعارهٔ پایاب کاملاً خطر عظیم مرگ و تردید و دودلی مکبث را نقاشی می‌کند . از یک طرف عظمت اقدامی را که در جریان است در چشم تماشاچی روشن می‌کند و از طرف دیگر بی‌نصیبی مکبث و آیندهٔ مبهمی را که در انتظار اوست می‌نمایاند . با وجودی که این استعاره در حد اعلیٰ اختصار همهٔ واقعیت‌های هولناک آینده را مجسم می‌کند شکسپیر به توضیح بیشتری می‌پردازد و عظمت و عمق غرقاب را با میزان مهربانی و بزرگی و عطف دانکن

مقایسه می‌کند. دو دلی و تردید ناشی از بزرگی جنایت و آینده هولناکی است که در وسط پایاب بانتظار مکبث است. آینده‌ای که فرشتگان آسمان که حمایت کنندگان عدالت و نیکوکاری هستند آنقدر عظمت این جنایت زشت را بچشم مردم خواهند کشید تا همه بر ضد ستم و خیانت تجهیز شوند. آنوقت ترحم که زائیده فرشتگان است بصورت نوزادی قابل پرستش و لطیف بدنیا خواهد آمد. اما نوزادی تازه بدوران رسیده و کم طاقت برای انتقام وسیعی که تبلیغ شده است آماده نیست. شکسپیر با همه توانائی خود این نوزاد را برگرده طوفانی خشمگین و هستی کوب سوار می‌کند:

« And pity, like a naked new-born babe,
Striding the blast, or heaven's cherubin, horsed
Upon the sightless couriers of the air,
Shall blow the horrid deed in every eye,
That tears shall drown the wind.» (1. 7. 21-25)

« ترحم همانند نوزادی عریان که بر طوفانی خشمگین نشیند، یا چون فرشتگان بهشت که بر تکاوران ناپیدای آسمان سوارند، این جنایت وحشتناک را آنچنان در چشم مردمان خواهد دمید که اشک انسانها طوفانها را فرو نشانند.»

بانکو در ابتدای پرده دوم در شب حادثه بانقاشی زیبائی از سنگینی شب و تاریکی پر وحشت مرگ ستاره‌ها حادثه‌ای را که در شرف تکوین است خبر می‌دهد. او از بخل آسمان شکایت می‌کند که همه چراغهایش را خاموش داشته است و از خداوندان رحمت می‌خواهد که اندیشه‌های دوزخی را که هنگام خواب مجال و آزادی می‌یابند بزنجیر کشند. بانکو با وجود سنگینی چشمانش بخواب نمی‌رود.

مکبث دچار کابوسی وحشتناک در بیداری شده است. در صحنه‌ای پر شور و رؤیائی باخنجر خود صحبت می‌کند. او به خنجر شخصیت می‌دهد تا مجری نیت‌های پلیدش باشد. وقتی به صحنه جنایت نزدیک می‌شود و سواس و وحشتش حالت هذیان می‌گیرد. عباراتش

چندپهلو و سراپا استعاره می‌گردد. به نشاط و سرور جادوگران می‌اندیشد که نعمات ارزانی شده رهبر جادوان «هکات» را جشن گرفته‌اند. گرگ‌ها که چون تارکونین (Tarquin) قدم برمی‌دارند از هیکل استخوانی جنایت دیده بانی می‌کنند و چون شب‌حی بسوی نقشه‌های خود مخفیانه پیش می‌روند. از سنگهای سنگین گوش می‌هراسد که مبادا صدای قدمهای او را بشنوند و زمان را از وحشت هایش که این چنین مناسب موقعیت اوست محروم بدارند. کابوس مکبث هنگامی که از صحنه جنایت برمی‌گردد و فریادهائی در عالم خیال می‌شنود به اوج خود می‌رسد و در این رؤیای دهشت بار فریاد می‌زند:

«Sleep no more!

Macbeth does murder sleep, the innocent sleep,

(11. 2. 34 - 5)

«دیگر نخواهید! مکبث خواب را بقتل می‌رساند. خواب بیگناه را.»

او دانکن بیگناه را در خواب و خواب را برای خود کشته بود. بعد با برانگیختن

این تداعی بین خواب و دانکن شکسپیر به تعبیر خواب می‌پردازد:

«Sleep that knit up the ravell'd sleeve of care,

The death of each day's life, sore labour's bath,

Balm of hurt minds, great nature's second course,

Chief nourisher in life's feast.» (11. 2. 36 - 9)

«خوابی که تار و پود سر در گم پریشانی‌ها را بهم می‌بافد، مرگ حیات روزانه،

مرحم افکار جراحی دیده، دومین مسیر طبیعت پهناور، بزرگترین تغذیه کننده لذتهای

زندگی.»

حقیقتی که تبلیغ می‌شود جز این نیست که راحت و آسایش در بقیه زندگی همیشه از

مکبث خواهد گریخت.

مکبث برای نشان دادن عظمت جنایتی که دست او آلوده آن است اغراق زیبا

و شاعرانه بکار می‌برد. تردید می‌کند در اینکه آب همه اقیانوسهای نپتون بتواند دست او را

از خون دانکن پاك كند . اعتقاد او بر این است که قطرات خون رنگت سبز اقیانوسها را به سرخی تبدیل خواهد کرد و همه عالم را خبر خواهد داد .

در صحنه بعد لناكس که هنوز از وقوع جنایت بی خبر است از دگرگونی طبیعت سخن می گوید . شکسپیر با استعارات و کنایه های دقیق خود عظمت جنایت را بحدی می رساند که موجب آشفته گی شب می شود . بخاری ها همه واژگون می گردند . در آسمان شکوه های بگوش می رسد و فریادهای شگفت مردگان که از قبرها برخاسته اند آوای دهشتناکی را در فضا طنین انداز می سازد . در مرگ بزرگان و شاهزادگان است که طبیعت چنین دستخوش آشوب و دگرگونی می گردد .

مکداف پس از اطلاع از قتل دانکن با استعاره ای زیبا خوابگاه دانکن را به معبد مقدس خدایان تشبیه می کند که دست جنایت زندگی را از مقدس ترین مکان آن یعنی از محراب معبد ربوده است .

مکداف سپس صحنه قتل پادشاه را به روز رستاخیز تشبیه می کند :

« up, up, and see

The great doom's image! Malcolm! Banquo!

As from your graves rise up, and walk like sprites,

To countenance this horror. » (11. 3. 59 - 62)

« برخیزید ، برخیزید و سپای رستاخیز بزرگ را ببیند . ملکم ! بانکو ! سر از گور

مرگ بر آرید و برای مقابله با این وحشت چون اشباح گام بردارید . »

منظور شکسپیر از ذکر استعاره رستاخیز این است که بامرگ دانکن هستی انسانی پایان رفته است و قیامت جاوید انتقام و حساب رسیده است . و وقتی به ملکم و بانکو می گوید از گورهای خود بدر آید ضمن یک مراعات النظیر زیبا از گور و رستاخیز این مفهوم را تداعی می کند که اگر در این خانه بمانید خوابگاهتان گور شما خواهد شد همانطور که برای دانکن اتفاق افتاد .

مکبث در این صحنه درحالتی که هنوز به پیروزی مسلم خود مشکوک است یعنی در آخرین لحظاتی که در شخصیت دوم خود، شخصیتی که در آن بدی را بخاطر خوبی خود انجام می‌دهد، متولد می‌شود احساس می‌کند که زندگی برای او پایان پذیرفته است و از شراب مستی بخش هستی جز دردی در ساغر او بجا نمانده است. او با افتخار و سپاس شخصیت می‌بخشد و هر دورا می‌کشد تا بگوید سپاسی که در نتیجه افتخارات اعطائی دانکن می‌بایست نصیب او باشد با قتل پادشاه مرده است. یعنی هم دانکن را کشته است هم امید بزرگی و افتخار آینده را:

«Had I but died an hour before this chance,
I had lived a blessed time; for, from this instant,
There's nothing serious in mortality:
All is but toys: renown and grace is dead;
The wine of life is drawn, and the mere lees
Is left this vault to brag of.» (11. 3. 73-8)

«اگر یکساعت قبل از این اتفاق می‌مردم زندگی پر سعادتی را گذرانده بودم. زیرا از این لحظه در حیات فانی هیچ مسأله جدی وجود ندارد. همه چیز بازیچه‌ای بیش نیست. افتخار و شرف مرده است. شراب زندگی را از جام ریخته‌اند و تنها دردی در تک ساغر سرد مانده است که بدان فخر فروشد.»

مکبث وقتی می‌خواهد درباره قتل دونگهبان به مکداف توضیح بدهد باز عبارات خود را در لفافه کلام آن چنان می‌آراید که بتواند از جنایتی که بخاطر اختفای جنایت دیگر مرتکب شده است با ابهام گفتار بگریزد:

«Who can be wise, amazed, temperate and furious,
Loyal and neutral, in a moment! No man:
The expedition of my violent love
Outrun the pauser, reason.» (11. 3. 91-4)

«چه کسی قادر است در آن واحد عاقل و پریشان، آرام و خشمگین، وفادار و

بیطرف بماند . هیچ کس . شتاب عشق سرکش من بر خرد دیرخیزم غالب آمد . «
 مکبث با این تضادهای زیبا علت قتل نگهبانان را موجه جلوه می دهد و دگرگونی
 احوال خود را از دیدن صحنه قتل فجیع دانکن چنان وانمود می سازد که گوئی بی اختیار دست
 به جنایت مجدد زده است و اضافه می کند که آنجا دانکن با پوست سیمگون خود که به خون
 طلائیش مرصع بود و پشت در نگهبانان قاتل آغشته به رنگ جنایتشان خفته بودند .

* * *

دونالین که در آستانه خطر قطعی ایستاده است و با بیداری مخصوص خود احساس
 می کند که مکبث بزودی فرزندان دانکن را هم به سر نوشت خود او دچار خواهد ساخت
 از گشودن زبان خودداری می کند او در پشت لبخندهای پر مکر و ریای مکبث که قیافه
 جنایت آلودش را مخفی می دارند خنجرهای زهر آگین می بیند . مکبث نصیحت زنش را
 در این شخصیت پرریای خود بکار می بندد و نیش زهر آلود چون مار خود را در لابلای
 گلبرگ لبخندها پنهان می کند .

در مجلس چهارم گفتگوی راس و پیرمرد سراپا استعاره و ابهام است زیرا از این
 پس جنایت گوشهای خود را آنچنان تیز کرده است که هر صدائی را ولو در پشت دیوار
 خواهد شنید . آنها از آسمانی سخن می گویند که نمایشهای خونین بر صحنه دارد . ساعت روز را
 نشان می دهد ولی ماه ، چراغ سرگردان شب ، هنوز آشکار است . زمینی که باید نور
 خورشید بر آن بتابد هنوز در حجاب تاریکی است .

منظور از تیرگی شب و غیر عادی بودن طبیعت سایه جنایت هولناکی است که مکبث
 بر محیط خود گسترده است . شب و روز ، تاریکی ظلم و روشنی عدالت ، حکومت مکبث
 و دانکن را تداعی می کنند .

راس از اسبهای دانکن سخن می گوید که ناگهان وحشی شده از اصطبل خود
 گریخته اند و از هرگونه اطاعتی سر باز می زنند . منظور او بهم ریختن قواعد و مقررات و
 قوانینی است که در حکومت دانکن وجود داشته است و مکبث وحشی با جنایت و سرکشی

خود آن قراردادها و سنت‌های مقدس را شکسته است .

مکداف در همین صحنه اعتراف می‌کند که جامه‌های کهنه تحملشان ساده‌تر از جامه‌های نو خواهند بود و این امید را که بانکو در ابتدای نمایش به تماشاچی بخشیده بود که القاب جدید مکبث با گذشت زمان برازنده‌تر قلمتش خواهند شد محو می‌کند .

پیرمرد در دعای نهائی خود رحمت خدا را برای همه کسانی که می‌خواهند از دل بدی نیکی بر آورند و دشمنان را دوست سازند آرزو می‌کند :

«God's benison go with you, and with those

That would make good of bad, and friends of foes.»

(11. 4. 40-1)

تماشاچی می‌داند که مکبث در شخصیت دوم خود بدی را دنبال خواهد کرد تا سود خود را در آن بجوید . بنا بر این نظریه راس که معتقد است مکبث در سلطنت خود زشتی‌ها را فراموش خواهد کرد و راه عدالت پیش خواهد گرفت مردود می‌شود . راس بهمین دلیل با مکبث می‌ماند و بر سلطنت او صحه می‌گذارد . اما مکداف از همان ابتدا معتقد بود که مکبث هرگز خوب نخواهد شد و شاید با شخصیت سوم او که بدی را بخاطر نفس بدی مرتکب می‌شود قبل از تولد آشنا شده باشد . بهمین دلیل او از حکومت مکبث می‌گریزد .

تال‌خاغ علوم انسانی

در ابتدای پرده سوم در گفتگوی مکبث و بانکو می‌توان معتقد بود که با توجه به عهد ذهنی و ربط روانی، تماشاچی اینطور فکری کند که مکبث فردائی برای بانکو متصور نیست و همان شب یا هرچه زودتر او را خواهد کشت . او از اینکه بانکو بشکار می‌رود ظاهراً ناراحت است و وانمود می‌کند که عدم حضور او در شورای آن روز نمایندگان را از رأی نیکو و گرانبهایش بی‌نصیب می‌گذارد . بعد چند بار از فردا و مجال آینده یاد می‌کند تا اگر برای تماشاچی ابهامی وجود داشته باشد رفع گردد .

پس از گفتگو با بانکو وقتی مکبث تنها می‌شود سخن از دلهره‌ها و ناایمنی‌های حیاتش

می‌راند . او از « تاج بی بر » « Fruitless Crown » و عصای سترون و نازا « Barren Sceptre » که زنان طالع بین به دست خیالش سپردند یاد می‌کند. مکبث در این دو عبارت این حقیقت را وانمود می‌کند که اگرچه درخت فعالیت‌های او به تاجی رسیده است اما هرگز ثمری نخواهد داد و هر چند عصای سلطنت را که سمبل استقرار و تکیه گاه قدرتهاست به دست او سپرده‌اند اما این عصا نازاست و او را هرگز فرزندی و جانشینی از دودمانش نخواهد بود و این تاج و عصا را دست بیگانه‌ای خواهد ربود .

مکبث در دنبال همین سخن سرنوشت آینده خود را این چنین تشریح می‌کند :

«Put rancours in the vessel of my peace
Only for them, and mine eternal jewel
Given to the common Enemy of man,
To make them kings...» (111. 1. 67-70)

« در جام آرامش خود تنها بخاطر آنها کینه و نفرت ریخته‌ام و گوهر وجود خود را به دشمن بشریت سپرده‌ام تا آنها را به پادشاهی رسانم . »
قصد مکبث از این بیان آراسته این است که روان فرشته‌ای خود را به ابلیس خیانت و فریب تسلیم کرده است در حالی که حاصل این خیانت چیزی که بکار او بیاید نیست . با این اعتقاد عزم قتل دشمن خود و جانشینان احتمالی یعنی فرزندان بانکورا می‌کند. وقتی او با قاتلینی که استخدام کرده است مواجه می‌شود آنها را به سگ تشبیه می‌کند و سپس از بین سگها سگ چابک و تیزهوش شکاری را بر می‌گزیند ، زیرا نقشی که بر عهده قاتلین خواهد گذاشت نقشی است که با وظیفه سگ تطبیق می‌کند . سگ سمبل تیزهوشی و فراستی است که خطرات آینده را درک می‌کند و بانکو که خطر آینده عظمت مکبث است باید با کمک شامه تیز و خطرشناس سگ نابود گردد .

در مجلس دوم پرده سوم مکبث در پاسخ احوالپرسی زنش از مغز عقرب آلود خود

حرف می‌زند و به دنبال آن هنگام گزارش قتل بانکو با این رابطه ذهنی خود ماررا بجای بانکو استعاره می‌کند و می‌گوید ماررا زخمگین کرده اما هنوز او را نگشته‌است .

مکبث فرزندان بانکورا بمنزله زخهائی می‌داند که سر بهم خواهند آورد و نیش آنها چون خطری همیشگی فکرش را زهر آلود خواهد کرد . و سپس وقتی می‌خواهد کابوس هولناکی را که بر جانش تسمه می‌کشد نقاشی کند می‌گوید همسر پیکر بیجانی که برای آرامش خود به آرامش فرستاده‌ایم بودن نکوتر از آنست که بادلهره و ترس برمسند شکنجه‌های روحی تکیه زنیم .

منظور او از آرامش دوم آرامگاه ابدیت است که بانکورا بدان فرستاده‌است تا خود آرامش تحصیل کند . قصد دیگر شکسپیر از ایراد کلمه واحد آرامش بدو معنی رنگین کردن عبارت و جلب توجه تماشاچی است تا در مغز بیننده این حقیقت جای بگیرد که هرگز مکبث آرامشی را که می‌خواست تحصیل نکرده‌است . قصد مکبث از مسند شکنجه‌های روحی استعاره‌ای از تخت سلطنت است که برای تکیه زدن بآن جنایت کرد اما نتیجه‌ای نیافت .

او دنبال بیان پر استعاره خود از دانکن یاد می‌کند که پس از تب پرتشنج زندگی در گورش خوش آرمیده‌است و از این پس نه پولاد ، نه زهر نه کینه‌توزی‌های خودی و مهاجم بیگانه هیچ عاملی نمی‌تواند کوچکترین آزاری به او برساند .

در این عبارت مکبث زندگی را به تب پرتشنج تشبیه می‌کند که پایان آن بر روان قاتل یعنی خود او اثری هراس انگیز بجای گذاشته‌است . و وقتی می‌گوید برای دانکن پولاد و زهر و نیرنگ آزاری نمی‌آفرینند بکنایه یادآوری این حقیقت است که برای خود او همه اینها مایه آزار و دلهره و شکنجه‌است .

مکبث وقتی می‌خواهد تغییر حالت روانی خویش را اعلام کند ناگزیر آنرا در استعاره‌ای لطیف می‌پوشد تا تأثیر آن برای تماشاچی عمیقتر باشد و هم چنین از جان پرکژدم خود حرف می‌زند . هیچ استعاره و تشبیهی نمی‌توانست بدین رسائی خاطره هراس و دلهره

زهر آلودی را که در جان مکبث وجود دارد روشن کند. بنابراین وقتی کابوس خود را به انتها می برد و بالاخره روح جنایت آفرین خود را معتقد به جنایت می کند او از زمزمه گنگ و ندای خواب آور شب، از پرواز شبکورها در اطراف رواقها و آوای هکات ملکه جادوگران که او را بخود می خواند سخن می راند. مکبث چون نمی خواهد زن او که دیگر در این شخصیت همراه او نیست از راز جنایت پیش از وقوع آگاه باشد عبارت خود را در لفافه کنایه و ابهام می پوشد. او از شب می خواهد تا پلک هایش را فرو بندد و چشمان مهربان روز را بپوشد و بادست ناپیدای خود پیمان و عهد بزرگ را بشکند. قصد او از پیمان بزرگ زندگی بانکو و تبار اوست زیرا جادو با فرزندان بانکو در شرکت سلطنت پیمان بسته است. شکسپیر در صحن باین وسیله توجه تماشاچی را بار دیگر به نقش جادو و جاب می کند. آنگاه مکبث از زاغی یاد می کند که به پیشه نمناک می رود در حالی که عمال تاریک شب در طلب طعمه های خود قدمی افزایند. منظور او از زاغ بانکو و از پیشه نمناک محل قتل اوست که با باران خون نمناک خواهد شد. عمال سیاه شب قاتلینی هستند که در انتظار طعمه خویش سر می کشند.

مکبث سرانجام عبارات خود را در این صحنه بایک کلام پرتفکر و فلسفی تمام می کند تا تعجب خواننده را حفظ کند:

«Things bad begun make strong themselves by ill.»
(111. 2. 55)

«آنچه با بدی آغاز شده است خود را بابدی استوار می سازد.»

در مجلس سوم وقتی قاتل اول صحبت می کند باز هم بیان او پر استعاره است زیرا قتلی انجام خواهد گرفت و بی گمان باید اسرار قتل در پرده ابهام بیان گردد:

«The west yet glimmers with some streaks of day:
Now spurs the lated traveller apace
To gain the timely inn;» (111. 3. 5-7)

«مغرب هنوز باخطهای روز می درخشد؛ اینک مسافر دیرخیز بسرعت می تازد تا بموقع به مسافرخانه دلخواه رسد.»

منظور از خطهای روز، خورشیدی است که باید غروب کند اما قصد شکسپیر اینست که با ذکر خطوط و علائم روز سرنوشتی که با خطوط جبر و تقدیر تعیین گردیده است و مرگ بانکورا پیش بینی نموده است یادآور گردد.

مسافر دیرخیز بانکوست که به میهمانخانه سر خواهد رسید و منظور او از میهمانخانه جائی است که بانکورا خواهند کشت. از آن جهت شکسپیر کلمه میهمانخانه را می آورد که مدت توقف مسافر در آن کوتاه است. در این مورد نه تنها کوتاه است بلکه توفقی بی برگشت می باشد. در آن شب بانکو میهمان مکبث بود و این استعاره در ضمن تداعی کننده خاطره میهمانی مکبث برای دانکن است.

وقتی بانکو می گوید: «امشب باران خواهد بارید» قصد او واقعی است که از تغییر هوا درک و احساس می کند و نظر او بارانی حقیقی است. اما وقتی قاتل اول می گوید:

«Let it come down!» (111. 3. 16)

«بگذار بیارد»

اعلام فرمان قتل است که باید خون بانکورا مانند باران فرو ریزد. شکسپیر مخصوصاً تمام قتل را با همین چند کلمه تمام می کند زیرا قاتلین نباید در صحنه دید تماشاچی بیش از یک لحظه بشرح جنایت پردازند در غیر این صورت از تأثیری که باید ذکر واقعه جنایت در مکبث ایجاد کند کاسته خواهد شد. اصولاً با مطالعه بقیه آثار شکسپیر می توان چنین گفت که در نمایشنامه های او قتل در روی صحنه با تفصیل فراوان صورت نمی گیرد زیرا قصد نویسنده این نیست که صحنه های وحشت انگیز ایجاد کند بلکه نظر او از قتلهایی که صورت می گیرد نقاشی اثر روانی است که شرح حادثه قتل بر قاتل یا مباشر قتل خواهد گذاشت. چنانکه در مجلس چهارم وقتی مکبث با قاتل اول روبرو می شود این هنر بزرگ شکسپیر در طرز سؤال و جواب با قاتل و انعکاسات روانی مکبث

کاملاً پیداست :

Murderer: «'Tis Banquo's then.»

Macbeth: «'Tis better thee without than he within.»

(111. 4. 14-15)

قاتل : پس خون بانکوست .

مکبث : بر صورت تو برزنده تراست تا درجان او .

وقتی مکبث متوجه می شود که فلیانس (Fleance) فرزند بانکو گریخته است دوباره

کابوس او سر می گیرد :

«Then comes my fit again; I had else been perfect;

Whole as the marble, founded as the rock,

As broad and general as the casing-air:

But now I am cabin'd, cribb'd, confined, bound in

To saucy doubts and fears.» (111. 4. 21-5)

«پس دوباره بتم بر می گردد ؛ وگرنه کامل بودم ، چون مرمری صاف و سلامت ،

پایدار چون صخره ای استوار ، بیکران و وسیع همچون هوایی که عالم را در خود گیرد ، ولی

اینک محدودم ، زندانیم ، در قفسم ، دستخوش تردیدها و هراسهای شوم .»

مکبث در این سه تشبیه حالت روانی خود را در برابر مرگ بانکو مشخص می کند .

در تشبیه اول می گوید اگر پسر بانکو نیز می مرد من چون مرمری صاف و بی رگه بودم

یعنی دیگر خط رنج و دلهره ای مرمر یکتا و یکدست وجودم را بهم نمی ریخت و صافی و

درخشش آنرا از من نمی گرفت . وقتی می گوید چون صخره ای استوار می ماندم منظورش

اینست که سلطنت من مانند کوه دوام می یافت و هرگز متزلزل نمی شد و هم چنین وقتی

می گوید همچون هوا دنیا را در بر می گرفتم و آزاد بودم قصد او اینست که آزادی آرزوی

خود را به هوایی که هیچ چیز در هستی آنرا به قفس نمی کشد تشبیه کند .

دنباله دارد